

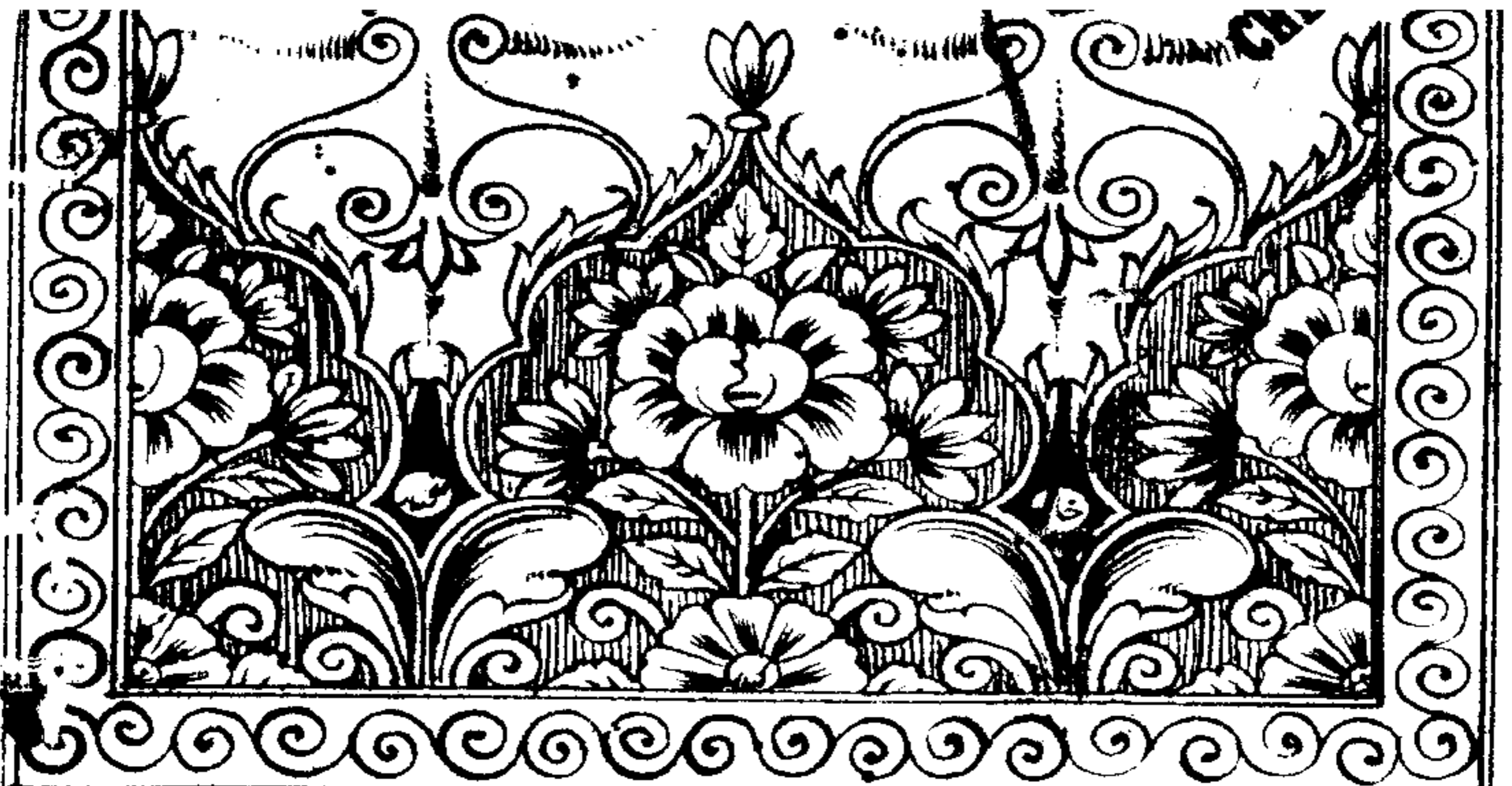
فوائد در آداب السلامه در زنگنه

مداح محمد که بایمای طغراب نای قطب الدوله مفتاح الملک مؤنس و لیدر محمد قطب علیخان در سیم
خک مصاحب خاص حضرت سلطان عالم خلد الله مملوه و سلطانه و افاض علی العالمین به احسانه



جامع درهای فسیله مطبوعه انفس و افاق در بیان تهذیب اخلاق از کلام بزرگان دین
واقوال حکمای باطنین تالیف حافظ قرآن مجید کمانه روزگار محمد سعید

مطبعه محمدی کاظمی
در زنگنه
محمد باهنر
عبد بن
کاجوی
محمد طبع



بسم الله الرحمن الرحيم

حمدی کہ حضرت افرید کار اسرار جل جلالہ کجا از زبان این حیران سحر جان کہ ز بون لہن و لہنت سبہ
کہ یاید آید لفظم حمد ترا فطرت من کر شست پے طفل مدرسہ محیط شہنشاہ بہ کہ زبان سبتہ بوم بچو پید
صفوحہ حمد تو کد ارم سعیدہ پے لغتی کہ در خود ہدیہ جناب نبوت با حضرت ختم رسالت باشد صلی اللہ علیہ وآلہ
و اصحابہ وسلم کی از نسبت این تہی ست و فرمایہ کہ کارش جہانم و شعارش ما ختم است سر انجام پید
کہ تھکی اشاید لفظم لال بوصف تو زبان ہمہ پے ای تو منور زبان ہمہ پے بہ کہ زبانم نشو و خور
بچشم منع نماید ز جوش پے ہر گاہ از بنالیش و دروین کماہ لو و بجز اعتراف لزوین تا کریت کہ
سبب تسوید این اوراق را شرح بدکشوف ضماہر عالی فطران معارفش ما کہ نہ کننا ہر کار
لہن غدا امید و ارفضل غفار و شفاعت حضرت سید الخصال اللہ علیہ السلام اللہ ابراہیم
الاشجار خضر عباد اللہ حافظ محمد سعید ابن حافظ سلطان محمود ابن حافظ
عین الدین کہو کہر کلہنکی ہم الکلو کو ایز تو انا قوش الفیلش اتحا و نجشا و و تقلیدش از تہ تحقیق
کرمان کنا و بجزمت البنی و آلہ الامجا و بعضی از کلام سعادت و انجام حضرت ختم خلافت رضی اللہ تعالیٰ

و مواظف حکما و عقلا و فوائد سکوت و کم گفتن **باب پنجم** در کلمات و نکات و لطائف و تفرقه
 و کلام سعادت و انجام ختم خلافت امیرالمومنین حضرت مرتضی علی رضی الله تعالی عنه و کرم الله وجهه
 و در ذکر ختم رساله و اتمام آن چون منتهی است از چندین کتب از غرائب اتفاقات تاریخ ترتیب
 آن منتهی شد با معنی این نسخه که هست هوش دل را بسوی هر نکته او بجان رساله طریقه چون منتهی
 از قول زربکان آمد بنام ختم از آن گفت ختم منتهی به و مقدمه این ساله که از نکات لایزال و محتوی
 است بر مخرجات زمانه چه هر چه در بیان قلم آمده همه از رو بخبر است بدیع ترا که تجربه محمد سعید که گوهر نایاب
 اوست این سخنان بلند و نکات ارزنده که از تالیف طالع آن کرده الا سگوه است بر هر نکته که صحبت
 و در اعطیت بی پایه لفظ منتهی به سحر می مرقوم کردید و چون از ابتدا سخن تمیز که گوش هوش چشم و غیره
 سخند او شنید و بیانی پیدا کرد و جز مشکل نشاء و فطرت بلند که از اوقات مزین و حسن و قبح و غیره
 و نفع و ضرر و صلاح و فساد و نحو ذلک حاصل آید بر ادراک حواس بچکانه که بیفت چنانکه بجایه حس
 و حرارت و ضد باور یافت و حساسه ذوق ادراک علل و جموح و ملاحظت و غیر آن است
 و بجایه حس ادراک رواج طلبیه که بیه سیرد و بجایه بصیر ادراک صور و اشکال و الوان و نوری و بجایه حس
 ادراک اصوات چهره کشود و میان خویش و بیکانه و دوست و دشمن و نیک بدامتیاز هم رسید و رحمت
 و بیخ و بسط و مقص و حل و عقد مفهوم کرد بدیعت بکنها و طرفه بواجبها محسوس شده از محبت آری یا
 و نه از راحت نشانی میدید از خبر خبری می آید و نه از صدق بوی بیدار نشاء علامتی نبود و از غایب
 اثر ناپدید و فاعلی است بسی از مرت نامی می شنید کونی گمیا بود و جوهر عقاود احقوف بیان
 صفات آیاب بود و حق جو مانده محبت کباب حکمت و شجاعت و عفت و عدالت که فضائل انسان
 اند در کتاب خوانده میشد و اراضد او این اوصاف کوزه و مرجوم و منقوه عالم مالامال مشاهد
 مسکیت اکنون زمانی ما بن کوش و در و تاپا پیش و غریب نقلی بشو شجرا از اوضاع و اطوار اهل
 سخت اند و کهن جردین بودم و از بابی فضائل و اسباب زلال بس طول و عین خواب
 مانده در روان کرد چشم ز سکر و دید و ولم را با غم بیدار میدید و بر می کردید با طهارت بعضی

در شرح و تفسیر این کتاب
 در بیان و تفسیر این کتاب
 در بیان و تفسیر این کتاب
 در بیان و تفسیر این کتاب

هر کس این عظم بنام اقیاب شریف متین احسن الاولین را که باطن مسینه نما حضرت انصاری است که معانی
 و سخنهای او معادله جگر تیراش روزگار بشویش و آشوب گرانیده و بولعجب منادی در نیات
 کشته و مزاج اقوال و افعال تعزیر برین و متصل مقبره المنظر فویستار قد نور از کباب اصحاب سید سلیمان
 شفیع البحرین صلی الله علیه و سلم هم صدیق اکبر و نفس سائر صحابه رضی الله تعالی عنهم بر گرد
 اولیا و نو و دیده اعتبار امام بن مثنی قطب ملت کرین حضرت صدق است قدس الله سره العزیز
 از حال او عالم را پامال کرده طرفه شرح و مرج و رکنش و این اسلام راه یافته خاتم سلیمان بدست و
 افتاده مالک کذب بشوکت تمام بجای او ممکن است و نزدیک آن قبر جوالمرد عالی همت از خاندان
 که او را در اول و بجزه بزرگان مقام است و مطلوب خاص عام است مروت نام است نو الله مرقد
 ابدار شفقار شدن آن عین محبت سخی بر خاطر با سینه گشت و شوخی و حسنها جا گرفت بیگانه
 و شناختنی شعار مرموم گردید و در ارکان همت و مدومی تزلزل بدید آمد و پهلوی آن تربت عزیز
 و بهام صد حسنا و صاحب عالیجات بر او مروت محبت است اما را الله بر هانه اکنون خدا
 جا او را متصرف است و تسلط دارد و وضع و شریف خاص عام مطیع و منقاد اوست و در باب
 آن مرقد جو ائیت مابعد و صفات رفیق طریق شدت و رخا از علما مان خاندان مصطفی علیه
 افضل الصلوة و اکمل الصیحات یعنی و فارحمة الله علیه رینولا مکان او را جفا کمین است و موم
 استقلال نیرند و قرب جو آن از معصومیت که پیوسته افتخار و مهابت بزرگان با و بود و از
 ملازمت او نام شان بلند آوازه میشد و جهانی را از حواج و سکنی راهانی میداد و از زمان
 ممتد بعالم قدس حلت و نموده سخا نام از ندانش بیامرز او حال آنکه عالم را فرود گرفته و مستحق
 در جا او منزل گزیده و جنب آن کو بر یکسیت که عالم را از مصاب و حواصت مقنون محاز یکروز
 هر که بدو پیوستی از رنکاز گک و مع و الم زمانه و راستی بعافیت موم است و از مدت مدید
 بر ما من رضوان شامنه غفر الله له و بجای او مصیبت بر اسه که خد است عیا و اما بعد و
 بر ما نشان عظیم که نور از او درخشان است جوان سعادتمند و محبت بلند است که مومره

در حال سب از عبادت
 و جگر تیراش روزگار
 بولعجب منادی در نیات
 کشته و مزاج اقوال و افعال
 تعزیر برین و متصل مقبره
 المنظر فویستار قد نور
 از کباب اصحاب سید سلیمان
 شفیع البحرین صلی الله علیه
 و سلم هم صدیق اکبر و نفس
 سائر صحابه رضی الله تعالی
 عنهم بر گرد اولیا و نو و
 دیده اعتبار امام بن مثنی
 قطب ملت کرین حضرت صدق
 است قدس الله سره العزیز
 از حال او عالم را پامال
 کرده طرفه شرح و مرج و
 رکنش و این اسلام راه
 یافته خاتم سلیمان بدست
 و افتاده مالک کذب بشوکت
 تمام بجای او ممکن است
 و نزدیک آن قبر جوالمرد
 عالی همت از خاندان که او
 را در اول و بجزه بزرگان
 مقام است و مطلوب خاص
 عام است مروت نام است نو
 الله مرقد ابدار شفقار
 شدن آن عین محبت سخی بر
 خاطر با سینه گشت و شوخی
 و حسنها جا گرفت بیگانه
 و شناختنی شعار مرموم
 گردید و در ارکان همت و
 مدومی تزلزل بدید آمد و
 پهلوی آن تربت عزیز و
 بهام صد حسنا و صاحب
 عالیجات بر او مروت محبت
 است اما را الله بر هانه
 اکنون خدا جا او را متصرف
 است و تسلط دارد و وضع
 و شریف خاص عام مطیع و
 منقاد اوست و در باب آن
 مرقد جو ائیت مابعد و
 صفات رفیق طریق شدت و
 رخا از علما مان خاندان
 مصطفی علیه افضل الصلوة
 و اکمل الصیحات یعنی و
 فارحمة الله علیه رینولا
 مکان او را جفا کمین است
 و موم استقلال نیرند و
 قرب جو آن از معصومیت که
 پیوسته افتخار و مهابت
 بزرگان با و بود و از
 ملازمت او نام شان بلند
 آوازه میشد و جهانی را
 از حواج و سکنی راهانی
 میداد و از زمان ممتد
 بعالم قدس حلت و نموده
 سخا نام از ندانش بیامرز
 او حال آنکه عالم را فرود
 گرفته و مستحق در جا او
 منزل گزیده و جنب آن کو
 بر یکسیت که عالم را از
 مصاب و حواصت مقنون
 محاز یکروز هر که بدو
 پیوستی از رنکاز گک و مع
 و الم زمانه و راستی
 بعافیت موم است و از مدت
 مدید بر ما من رضوان
 شامنه غفر الله له و بجای
 او مصیبت بر اسه که خد
 است عیا و اما بعد و بر
 ما نشان عظیم که نور از
 او درخشان است جوان
 سعادتمند و محبت بلند
 است که مومره

هم صحبت خلق و امر بوده و با دشمنان مدار و سلاطین کا کار و جمیع سالار و سرداران هم آ او صد
نام بلند و مراتب بر بلند بودند و عمری در خدمت امیر المومنین حضرت فاروق رضی الله تعالی
عنه سعادت اندوز بود و از طاعت آنحضرت معروف و مشهور گردیده و باضافت نام خان
و اسم سامی آن خلیفه رومی نامی یافته و اسمی را بر او و با عدل عمر سرشته اما بعد از آن
را چون در عینت او ظلم علم انانیت را بر او خسته و سکه نام خود ساخته و فرود کرد و از عفت و جوانی
و غیرت و حمیت و حق پرستی و اعز و دیگر است فرد سده بخت با دوزخ با ایشان در روضه
معد برین با ایشان با بیا تمام طاعت کردم و سوخته و فاخته خلاص خواندم در غربت حال
مرادوی او و عدم از وجود بهتر بود نسبتی برستی نماند و دلیل صحبت در واقع این بود که
بودم افزود وقت غلبه کرد چشم بر زیاب ارز و کشت همان جوان مهربان بر من گرفت
گرمال را من گرفت و خضر وقت من شد و مرا بمعموره دیگر که در آن بودی بود هدایت کرد و گویم
بهشت آمین که با او افزود و من میداد و بر سر فلک نظر فرست و تکلف انداخته در برگان
بر آن مجلس ساخته از آنجمله زبر کی مانند کین لعل در میان نشسته و جمعی خاتم صفت بر در آن
حلقه بسته نظم کشت عیان جمع ملک بگیری به هر یک از ایشان سخنان رهبر بپوش
در آن جمع کی مد تعاقب در مول خسته و لا را و او از اندیش او یافته جان و شنی به بلکه همه وی
تکسنت ایشان از یکی استفاد کردم که او نمک نشین و میر بر آرای کسیت پیر منش چه کنند گفت
برکن اعظم و بن است که از زیارت فرارش سعادت آمد و در شتیاق او رسیدی و در جواب
او نید پیشتر منم و سلام کردم و ستادم جواب سلام ما زد و از دور فرمودند کسی و از کجائی
که رمی نمائی چنین براسیده چه گفته میجه عمر و زندگانی در جهان فانی ملازمت شناس و
بدون آن مرگ از زندگی بسی بهتر و طلب شاد و ضعیف و شریف و صغیر و کبیر و عامه خاک
را دیدم و پرسیدم نشانی از شما یافته نشد و جمعی که از هدی اعز و این مخلص منزل نظر
بودند و از ارتباط و اختلاط ایشان ششبار و ششند چون تخلص رفت و چشم تجزین ملاطنه

تغایر
انسانیت بیان کردن
بین این دو عالم
سودن که در این عالم
بسیار است
کسی که در این عالم
بسیار است
کسی که در این عالم
بسیار است

کلامی در وقت روزگاری
را از کردن و ملک
و یاد کردن و ملک
و دوستی بر سر

نمود اشرقی از آن که بدین نایب تصدیق بسیار و تکلیفات بشمار کشیدم هر چند که دیدم پنج لپه‌های منور
 نشاید موجود حال که از مساعده طالع ما یون بشمار میدام لحظه جد اجازت دارم چون ساکت
 نمازم شما بستم و لبان نقش قدم پیر و شناختیار کنم فرو بجایک استا چهره سودنم مویشت به خرابی از
 نمازم سجا کپای شانه فرموده طالب صادق ما از اجد امینت اما علم برین فتمت است از تقدیر کزین
 منیت لغتی چند بسوز بسیار و نیز یکیشد عمر چون با نفس آورده گذشته است و زندگای چون بن
 نگاه کرده رفتم و حیات چون حیات با چشم کشاوه نمانده است و همچو شتر است کفنه شینت شده است
 طالب ما با من موقت را با من از وقت را از دست داده بیت اگر دریا بر وقت بوش و گزین
 شدی منوس افندس و چون بعد مشاهده این تا شاول اسجالت اصلی مرا حبت افتاد و لیسری سزا
 بل از گرفت حیرت استندایا که حیات مستعار با بندار اینهمه نیاز دورین بشتت و از زونا خوشیها کله
 با سوز و گذار در عالم امتیاز خکیونه بسیر خواهد بود و وزه زندگای با وجود حیرت او پریشا و ناتوانی
 و ما قدر او بهر آن که نکرانی بچ کیفیت خواهد گشت و چون ت اندوه طویل و عمر عیش کوتاه
 یافت از هجوم غم تشویش باذیشه راه یافت نوعی از جنون بهم رسید اگر چه همچون سعی شوش از
 و مساور باغ را با صلاح می آورد و دل جزین استمالت و تسلی میکرد که صانع بدیع افرین که حکیم مطلق
 است بمقتضا فعل حکیم لا یخیر عنی بحکمه هر فعل است از معنی و جلی شتمیل میباشد که مرکب فکر حکما و
 عقل عقلا را در شکل آن فعل و سم می افتد و چکین به منیت و آگاه منیت و خور را در حضرت آورده
 منیت بر آینه او را جل کرده درین معنی حکمتی خواهد بود و اما خاطر راحت طلب سایش جو را سخت مشکلیش
 آمد و از آرام مایوس گشت و در تمام آن شست از یازده چهار یاس حالم از زولبر زکود و خوست و بر مشیر
 جنفات مرضیه سخن چند بسپرد و یا بشرح زرائل که عالم با مال اوست لب کشاید و آید نیک دل از یاد
 و بخار از سینه پر غبار آرد و و کحتی خور را بسیار و در بعضا کذب به را گفتن و دست و نه بار
 نهفتن از این خلد دل بقرار بود و از افشار زبان را کما که کاهی استکل مانع چیره و سی مایه تیرس شینک
 میشد و کاین ایش با آن غایب به در حضرت لب کشیدن و منید و درین کو و کولون بچوشن و حیرت

درین باب
 ملاحظه فرمایید

می آید و حوصله نمی میکند و نه حالت کوبایی و پشت نه طاقت حرف سرانی اگر چه پیش از ایشان
 گفتن بکلف سزااست اما از فرجه حیرت و فراموشی که زبان جناب ایشان جز نحو تعبیری نداشت کنگ
 خواب دیده و من تقیر علی جز بود میخوت و میگذاخت با عالمیان حینت و بر سببها و عرفیای می و جهت
 استقلال بلیغ نداشت و هر دم حیا میکرد چون یک هوس همیشه جوش نیز و حیا که خام می بخت
 گاهی بخاطر مسکندت که از جمیع او اتم و کل طوائف انام خاص و عام بر دیده با مومن کرد می بخت
 نور و پیش کرد و مانند شب و رسم اعظم پنهان داشتش که دو کاسی بود که در مقام صلح کل منزل
 کنیده با وضع و شرف و محقق مقلد هر طائفه و سر کرده اگر کانه تواند شد بیکانه هم نباشد و با سر که روند
 آینه صفت بنگ و بر آید خور البصوت او نماید و گاه بد است که زنگ آب با طباغ بسیار و روح
 بی از را باشد مانند مرکب و چشم دم جا کند و آرزو و آرزو لها آرام کرد و خاک و من اگر با مال و
 تو دشمن کرد و از حلقه ضا و تسلیم سرون تو و گاهی خاطر رسید که هر که دم و دست زدا و او دستا ز یاد
 و هر که در و او عدوت قدم که در روح از بر تابد با موافق موافقانه و با منافق مخالفانه معامله
 نماید و گاهی توجه ل این مصرف میشد که خاشی از زبان سوسن از او آرزو و فرزند می چشم نرس و شکفتن
 از کل استغاره کند و از نفسی دم کنار کند و طلب عاقبت استغاره کند و گاه آرزو میکرد و بوجهی نسبت باید
 که بچکس و آن بند و در شاد و غم نخذ و تفریق خاص عام میکند و بچکس سلام نمکند نه از بلند پر ارباب
 نیازها بلکه از خاکساریها و ذره و ارباب یعنی از بی اعتبارها و گاه حالت دیگر طار میگشت و یک
 ازین صورت که موافق و شت اخراج بر خود قرار گرفت و معتقد خیر الامور اوسطها از کموسید
 افراط و تفریط اندشید و اعتدال امر همیشه طریق مسطر که ستوه ترین طریقت اختیار نمود
 خود را بکلف ضبط کرده با جزوان خزانه بربیت و با جوانان جماله سلوک بربیت و با پیران پیر
 کسیر و اهلها را از خود خورشند میشت از انایان استغاده نمود با جهال خاموش میبود و بر کلام
 علما گوش با موش میبود و بچکس بحال این نیاز مندی و شدید دوران ممتد بر همین تیره گذشت و
 جو اختیار این را مطالعه میکرد از دست او گرفته و کلمات او را قافای او میشنید و می آید که شامل

حاشی
 از این
 روایت

از اول از صفت
 در سخن

در
 در سخن

انواع شیخ و مومنان کونا کونا نوشته است و بسط خیزد از شکایت زمانه هم تعلیم و آیه را بگذراند که انما زعمده
 این ساله هاست فقیر که غنی صفت نکند از بزرگ کل پریشان خاطر بود و زبان بیان مذمت
 و مهر سکوت از دهن بر داشت و آینه صفت کوزنار کوبا ساخت و چون از وضع زمانه و زبانیان
 جهان جهانیان و اندوختن و بیگانه خصوصا از بیگانگان شنار و دشمنان بگاید خود که دوستان
 صوری و دشمنان سخنان و گفتارشان بگردارشان شناسید سخت ناخوش و بس آرزو
 بود از دست او بزرگام شده و رسید که گفت نپوشیده حالت و حقیقت و زکار و اهل ان آنچه بیان
 واقع و لغز لا مرست هر چه بشنود و آرزو و درق چند سیاه نموده از راستی کم کرده و از دروغ آفریند
 تکلف و تعسف و مبالغه و اغراق را کافر و باطنی فریاد ز پوست جابه گیراند و در کور از دم بگریز
 و دوست اندوخته کفتم بزم زبانش مالک شود و بیبریم از ان مضیم ترکشت که بود و بعد کارش
 شطری از اوضاع اهل عالم که غیرت بخش و امان است و از هر یکی و از بسیار اندکست فروتن
 حوصله در خورشش ز کجایه و انشا بجا میخورد اینجا لال است با اقبال خود مندان و زمین و آفرینش
 اهل لغزین که بر کرده خدایند جهان آفرین اندر فرزه کلک بیان سیکر و و سفید تیرتت تقدیم و ما خیر مطا
 از همه اصحاب کتانی شود اگر اهل مطالعه و استماع ناوک خنده طعن امیز برده ف عبارت رند بر جاست
 اما با وجود پریشانی حواس شوریدگی مانع بر سانی طبع و کوهی فطرت و عدم استعدا و ذوق
 قابلیت اعتراف و ادامید که از سخن صبی و خوده گیری رکند و بر سهو زلال خطا و خلل چون آگاه
 کردند بقلم اصلاح بصلاح آورده اند و عفو سورا سهل دانند و سیمیم را محم خوانند مقدمه و ربیان شده
 از حقیقت و کیفیت آفرین و وضع اهل زمانه آورده آبی که اهل آفرینش آدمی است چون رحم رود و آبا
 بیامیزد سیره و غلیظ شود مبادی ماید و آرا بجنبش آرد تا چون آب پیز کرد و پس مانند است شود نگاه عضو
 مستماید و در کسروی لشت ماور باشد و در دختر سومی سکم و دستها بر پیشانی و شیخ بر از اولاد
 بیان فراموش کند که کوی رگبسته کرده اند و غنمش سجلیه زند و بالایی او کرانی و کرمی سکم مادر و زاری و ام
 ناری و کشتی و چون است بین تمام شود و نیگام ولادت قاور بر حق و توانای خلق با ب

در این بیان غن کون
 و با لغز کون و مکان
 سخت کسبیدن ۱۲

در این نظرات کلامی
 و درین و سلاطین و سلاطین
 و در کوه عجب کوه

باو می بدم مسلط گرداند تا وقت جنبیدن در نزد مسائل آید و تا مگر نکند یعنی بر آوردن چندان
 بیخ نمید که در شکم بتوان خیال کرد و چون بیرون آید اگر کسی زخم بر روی تنند ما نمی خشک بر روی
 با پوست کندن برابر باشد و اگر بکنند بلاهای کوناگون گرفتار شود و وقت که سگی و سگی
 طعام و تپ نتواند خواست و اگر در سو در ماند تواند گفت و کشاکش نهادن بر دشمن را ازین
 نباشد و بعد معنی ایام شیر خوار که در شفت و انس آموختن و هنر مند شدن و محنت دارد و بر سر زبان
 و در روی سگ افتد و هرگاه بجد طبع و سن تیز رسد اندیشه ال عیال اند و زمان و عم مال و
 فرزندان در میان آید و با این همه چهار طبع ضد یکدیگر دشمن با روی همراه بلکه بخوابند و جوار
 و افات عارضی چون بار و کرم و غار و چاه و سر ملو که با و باد و باران و ام و دو کشتن و نخوت و انداختن
 و بستن و سب و صاعقه در کین و عذاب پیری و ضعف بدن که با بان حد برسد میت کفتم تراز
 مرکب باشد ایام پر خرم گفت که پیری پیری بد و عسرت و احتیاج و بیخ قصد مخافان و بپاید
 و نماند صمیمه ان قطعه با بلاها بسازون در ده بد که سلامت ندرک ماندن بوی اهل هوا
 اهل عصر بر پیش انس جوئی میان این مسو و نفس اماره چون نقبان نعت سر عقیده ملاک و
 هر نفس هوا و هوس از پیش و پس چون نبود کس نفس زن و با این همه خدا تعالی عبادت را
 خواهد و ملک الموت جان و عیال نفعه زمان و شیطان ایمان عباد امانه و از عیال و
 اطفال و توابع و لواحق اگر کی بقتضای بشریت بد روی را ند و برین گرفتار شود آن را
 بدل و سرت کند و با هزاران حسرت و ماسف مال و عیال و همه چیز را که داشتن و شربت دنیا کور
 با کمندن فرود کشیدن قطعه در اول چو خاک کنی مال و جمع بیسی رخ بر خویش باید گشت
 پس از پیر آن تا با بد سجده شب رومی بایدت پاس مشت بد و زین جمله این حال مشکرت بد که آخر
 بحسرت نباید گشت بد و عذاب و جواب سوال مگر و نکیر و حسا حلال عذاب حرام در پیش و هنوز وقت
 بهم آمدن بن تصدیق و رفتن باین تکلیف اول ثان مصوت اجزای این اشکال که شرح رفت و فرود عیال
 ایشین بگذرد و بر شیان نعت بد و خردمند را علاوه آن جهانها خوشبها و میرست که کارها زمانه دون

معنی این سخن
 در بیان این

معنی این سخن
 در بیان این

معنی این سخن
 در بیان این

معنی این سخن
 در بیان این

هر چه قائل گشت لایم نواز کرام که از بد خوبی بیانه جوی همه عکس عکلا مقصود و مضرع کنش مومع
 نه مهرش بحایت حکیم بود گفته قطعه و لم از کار این فلک بگرفت بد که نه عقدش بموضع ست نه حل
 ایر و راون نه در و میخ بد تیر و زین مشتمل می رخل بد چنانکه خیر اسمی است بی مسمی شر و رخاها و بار بار
 حذر و اربا قطعه هر دو ارکان انجم افلاک بد همه شر اند بلکه مایه شر بد چیست عکسها هر دو عالم خیر بد که از
 نامست و نسبت اثر بد سینه صافها گران گرانها از زبان لفظ دوستی تکلف بزبانها و در بی تکلف
 و لها آن از راه رسم و عادت هم صافها صوت پذیر و این لفظ صوت گیر و آن بعین و نماید و این بمان
 دست و دوازده سنجس خردیدار نیست و این از شر بد است آن در کاره و این در لیس آن بفرود
 از افراد انسان نمیشد و ازین شخصی از شخاص او جدا و جدا نیست در اصل آن نیست و این
 فرد چون همیشه است اندیوسه میهم و لها همه غبار و با همه صفا بد زبانها بد لها شام نیست اگر
 در ظاهر موافقانه زبان لفظ دوستی گوید در باطن منافقانه دل کینه جوید از یکی آنچه زبان از بد
 دل از بد و آرد هر چه دل از بد زبان نیاورد از شر سر چه گویند و در چند آن رعل آرد و نه و از بد
 آن سا باشد و در خیر از صد هزار یکی تعین نیاید بدست چندین یوسفان که کیفیت بد
 چندین و نشان دشمن خود و آمار و امانات که بسبب قلت و انش و نقصان عقل نظر شفقت
 باید دید بظهور شهرت میکنند و برده اهل عیوب بصدا آرد بد زرد و در لباس شهرت نهی کنند و اگر آید بد
 کار یکدیگر و در حقن خواطر را سرایه افتخار و مباحثا مانند قطعه خلق عالم وضع گیر و شرف بد
 صغیر که کسر بد همه رخیک نخوت اندر بون بد همه درست شهرت اند سیر بد و این درستان در
 و رفیقان بومق بایران غدا وقت کار و سنگام جوع غرض همه دروغ گو و بهانه جو و بیگانه خواند
 یک و دشمن و برهن اگر بدون استجا ایشان کار بر انجام کرد و مطلب صوت پذیر و همچو کسان
 گرو سیر فرا هم اند و در اظهار صوت مبالغه و اغراق را کار بندد و کلمها ظاهر کنند و کله با و درستان
 در میان آرد و بیا و کفتر احسان ثابت کرد و اندک که کاشن ازین خبر و استی و مال و جان نثار کردی
 که با آن نشاند اما آنچه که این مهم بطریق آرزو و این کام بوفن تمام با صوت لبست اگر چه در ظاهر تکلف

بیان
 تاز بون
 بیانی ۱۲

خود را نشا و نماند و ز هر خنده که کند اما در باطن از حسد نم چون بنم خون بگریزد و نزد این نماند قطع نظر
از تو و و و لا و موت و خلعت این که بر سران بی وفا و پوهران بر چها همگامی که مستحقا نسبت و امر
از امور تو و پیش می آید تذبذب روی نماید و بر سبکی خاطر راه می آید و او از بس حیرت و طریق
کم میکند و نمیداند که چه کند چه خرد و غدیوه اندیشه ام سپیدیا او قائلند بهاره که زین باز می آید محتاج
آفتاب و امداد و انشراح و فکر سلیم میشود و چنانکه گفته اند لطمه خواهد شد که پیش خردمند به کران شکل منته
در کار او بندد که عقل و کربل خود یار به که تا در حل او کرد و بدو کار به و سخن محرم غمزم و سبب است این
و هم سر که است و انشراح با و مرد آنگاه که بسی شرم روان می شنود را با ثبات از جا لغزید و عثمان
و شکیبانی از دست می برد اگر این که با طمان ظلمت نهاد و ظلمت سر نشان اعتقاد و اعتماد و سبب
آن معامله اصفا نماید و بر آنجات او بدبیری اندیشند و بر راه است او را هدایت کند که با این جمع مراد
فقیهت و مروت نمونه حقوق و سنی محبت را بجا آورد و هشتاد فی با یکسکه از ایشان بخواهد و نماید
کسیکه از ایشان سید دارد و فرو آزا که تویی با یکسکه با کسی است به و آزا که تویی دوست چه من کام
ست به باک ایشان یکی همراهِ ایشان ایسی نثره بخره محبت ایشان را در و می آفت ایشان
خام کار مصراع و دیدم همه او آرمودم همه را در خیز از میان غیر طلب به چراغ عموم از در طلب
و دیده ام در علم صحبتها رنگین بعد کتاب به کرد و هم که بیصرع نهاد نشینی اینجا به راحت و بیستها آستان
در یکجائی است فرور میان خلق توان لبتر راحت نکند به سر نم رود این سخن را جواب آید مرا
السلامة فی الوحدة والافات بین الاثین شاید این سخن است بیت هر که این که نم هزار سبب
گرفت به مساک که در نیست نهانی است به و با برین تاریکی وقت تقصیر است که به نفر از او و هم
را بخورد چرا که پیش ازین بهت مروان بهل دوست بود و مالا بیا است پیش ازین روح من
احسان میکردند احوال زبان میکنند پیش ازین بر بار اخبار و رفت بود و در بوقت دوست
و چون همزبان اندیش ازین سینه جان بر استغناء به کرد و مالا بهر یک استعداده و در است
و پس پیش ازین در عالم و سنی در خون یکد کرد و غایب کرد و مالا و غایب میکند پیش ازین سینه

کتاب سید بن طاووس
در بیان فضیلت
و مناقب ائمه
علیهم السلام
در باب اول
در بیان فضیلت
امیرالمؤمنین
علیه السلام

کتاب جامع
در بیان فضیلت
و مناقب ائمه
علیهم السلام
در باب اول
در بیان فضیلت
امیرالمؤمنین
علیه السلام

وقت داشتند حال بیکانی برشتانی زحمت و در پیش ازین عیب پوشی را سرزایدین میداشتند و در
 زمان برده در رسم و آیین است پیش ازین موردین بر کارها و نیا معتمد بود و حال امور دنیا
 بر کارهای بن توفیق و در پیش ازین از اصحاب علم شایسته کم واقع میشدند حال حسنه کم اتفاق می افتد
 پیش ازین تحصیل علوم و الهیات درین وقت شرح متین بود و حال برای منصب و جاه بصفت
 تجاری لغت خود درین است پیش ازین جان مال تشار بر و بگردند حال بر مال آرد میرزید پیش از
 فال را با حال موافقت بود درین عصر گفتار را با کردار مخالفت پیش ازین اهل اسلام در کل
 حلال و صدق مبالغه میکردند درین ایام مالکند بیج و شام و در حصول مال حرام سی تمام نما
 می بردند پیش ازین باس خواطر استرخاص میداشتند درین عهد در آرزوی دنیا و دنیا خواهی
 میکنند پیش ازین احسان میکردند و منت میکردند حال اگر اندر این زمان منت میکردند
 پیش ازین اگر خاطر و کس از بیکدیگر و لال غبار بود همیشه در صفا آن سی می نمودند و لغات
 بر فاق مبدل می ساختند حال اگر در میان و کس اخلاص که مانند راستی تا باب است کمان میزد
 بگوشتش فراوان است که دست بر میزدند پیش ازین غدر اصحاب جرم می پذیرفتند حال اگر
 از گناه مواخذه میکنند پیش ازین اهل و مل محتاج خود مندان بودند حال از خود مندان محتاج
 نمانند پیش ازین ملوک و امرا بهر اران از رسول محبت نمیداشتند درین زمان فقر اجویا
 صحبت ایشانند پیش ازین الامتشان بمصفا و دانش کو را بر پیدایشان رحم میکردند
 نظراتان بر پوشندگان ستم میکنند یعنی محققان و کالان بود حال بعد منقدان ناقصانست پیش
 از ان اقارب و عشاق مدد و معاون بودند حال اجناس عیوبانند پیش ازین اگر بیایه و الا در صفا
 قاز میکنند در زنا بهت احسان خویش قوم جد جهد مبدول میفرمودند و او حقوق صلح هم
 و غیره بر زحمات واجب میداشتند حال اگر قوت و قدرت بهم میرسانند در استیصال و قتل
 غارت آنها میکردند پیش ازین بر توانائی برادران ناز میکردند حال از شرانها احتراز
 می کنند پیش ازین انصاف پیشها و صواب اندیشها همیشه از کرامت دور نظرشین

مجلس کنگره ۱۹۰۹

مجلس کنگره ۱۹۰۹
 وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

که در وجه کاریم همه به عیب غیرت باز مردان مانند حیا و شرم هم از زنا و زانیان و فتنه است و لها مال ممنوعان
 و قد هها و در طرق نامشروع و عا زباها کویابی غیبت و دروغ همیشه با بیباکی و تقصیرات کوشش است
 نباید شود یعنی که در سماع کذب و غیبت افسانه و دیگر مزاجات مانند در سماع کلام مجید حدیث و دیگر
 علوم وین نباید همه قائل احوال نماید است همه فاعل افعال ناشایست و در غلط و غیبت بگفت همه تعان
 زمان و در شکر کرد از می تکلف همه شیطان و در کار خردان بزرگان و رجس شمسایه همسایه و خرد
 همه از وضع شریف من بوش و ناحق کوش و اظهار حق خاموش همه با کلمه شقاوت و برون و حلقه بند که
 شیطان و کوش همه از زجر و فراموش همه زبانه و کوش و زجر و فراموش همه کوش و فراموش و زجر
 همه غفلت و مشکلا همه با صل و همه تابع عمد با اطل زبکی فرموده که بدعا ختم رسالت و نبوت صلی الله علیه و سلم
 مسیح صیوت راست مرغم است الا معنی است یعنی در ایضا بر همه سیرت خرس و خنجر اند و بوزنه صفت همه
 شهوت برست و زیانکار همه غدار و مکار همه مجازا اثر همه حرام خوار و مرم از همه تباها کار و بدکار
 چراغ شان فی نور و خانه شان خانه زبور خوتی شان غده مملو ستری تو فین شان همه مامتاب
 نواینت شان و کسوف و ما سنا اما شان و حشوف لظلم و ل شان سینه هوا و هوس به هرزه کوشی
 میان همه جو جوش همه شان با برزق و بوسیلند به همه شان و شان مسلمان پس اند به حضرت اطعم
 گنج مفر ما علیه الرحمه لظلم نفسی با هر که در منجیم به مصلحت آن بود که بگر ختم به سایه کس فتنهای ندا و
 صحبت کس معی فای ندا و صحبت یکان جهان و رکشت به خوان غسل خانه زبور کشت به بیت
 زنتا که راحت جهان رفت به آهسته مرو که کار و ان رفت به این عوام کال الانعام خرابین کار
 چون کرسنه شوند طعام سیر خورند و چون شهوت غالب کرد و دفاع کنند و چون در خشم شوند
 ضعیف را بر نجانند و از بای و شتهها و شهوت را هم مطالب کنند و دام و راکشان انواع است
 کارزند و ندانند که کا و خور خور و خون کجنگ و رشوت را زن از ایشان ما و ندا کر و محبت
 که از نایابی حکم کبریت احمد و در کمان برید اول تحفه و بخشین عیوب آن مرد و مطلع کردید و اکثر از
 خود رشیده و لباس و سستی پوشیده از زبان یکی یکدیگر ظاهر کنند و یکدیگر با همین عهد آورا بجا

و در وجه کاریم همه به عیب غیرت باز مردان مانند حیا و شرم هم از زنا و زانیان و فتنه است و لها مال ممنوعان
 و قد هها و در طرق نامشروع و عا زباها کویابی غیبت و دروغ همیشه با بیباکی و تقصیرات کوشش است
 نباید شود یعنی که در سماع کذب و غیبت افسانه و دیگر مزاجات مانند در سماع کلام مجید حدیث و دیگر
 علوم وین نباید همه قائل احوال نماید است همه فاعل افعال ناشایست و در غلط و غیبت بگفت همه تعان
 زمان و در شکر کرد از می تکلف همه شیطان و در کار خردان بزرگان و رجس شمسایه همسایه و خرد
 همه از وضع شریف من بوش و ناحق کوش و اظهار حق خاموش همه با کلمه شقاوت و برون و حلقه بند که
 شیطان و کوش همه از زجر و فراموش همه زبانه و کوش و زجر و فراموش همه کوش و فراموش و زجر
 همه غفلت و مشکلا همه با صل و همه تابع عمد با اطل زبکی فرموده که بدعا ختم رسالت و نبوت صلی الله علیه و سلم
 مسیح صیوت راست مرغم است الا معنی است یعنی در ایضا بر همه سیرت خرس و خنجر اند و بوزنه صفت همه
 شهوت برست و زیانکار همه غدار و مکار همه مجازا اثر همه حرام خوار و مرم از همه تباها کار و بدکار
 چراغ شان فی نور و خانه شان خانه زبور خوتی شان غده مملو ستری تو فین شان همه مامتاب
 نواینت شان و کسوف و ما سنا اما شان و حشوف لظلم و ل شان سینه هوا و هوس به هرزه کوشی
 میان همه جو جوش همه شان با برزق و بوسیلند به همه شان و شان مسلمان پس اند به حضرت اطعم
 گنج مفر ما علیه الرحمه لظلم نفسی با هر که در منجیم به مصلحت آن بود که بگر ختم به سایه کس فتنهای ندا و
 صحبت کس معی فای ندا و صحبت یکان جهان و رکشت به خوان غسل خانه زبور کشت به بیت
 زنتا که راحت جهان رفت به آهسته مرو که کار و ان رفت به این عوام کال الانعام خرابین کار
 چون کرسنه شوند طعام سیر خورند و چون شهوت غالب کرد و دفاع کنند و چون در خشم شوند
 ضعیف را بر نجانند و از بای و شتهها و شهوت را هم مطالب کنند و دام و راکشان انواع است
 کارزند و ندانند که کا و خور خور و خون کجنگ و رشوت را زن از ایشان ما و ندا کر و محبت
 که از نایابی حکم کبریت احمد و در کمان برید اول تحفه و بخشین عیوب آن مرد و مطلع کردید و اکثر از
 خود رشیده و لباس و سستی پوشیده از زبان یکی یکدیگر ظاهر کنند و یکدیگر با همین عهد آورا بجا

در چه رسانند و باه بازیهای بن کمان با ک شرح و هم مطالعه همه وزنده پوستین چون سکت همه مردم
 کز ای چون گروهی که توان گفتا خیز ایشان به دراز گوش و کوشی هم: اگر اظهار عیوب انسانی
 جنب و سگوه مردم دنیا نهند به نفسی خویش با وجود غره پیره نه از امین عدل انصاف بعید نمود و از تکیه
 بلع و زبان لعیب چو و کله کولی شنا میشود و اول معصیت گوید کرد و نیندیشید هر آنکه سخن را
 بجا برساند که زبان گویان فار و سماع کتک کر بودی اگر بدید و انصاف بر حال خوب دنیا گردید
 و پیشه گفتن خود و دیدن نه ازین گفتگو بار و صلحت نت از بیان اوضاع کوه سیده است از آن منفر
 کردی هر چند خود کامی و بدنامی وستی دین اخلاف از طریق کزین خلاف شرع سنین ای مسلمانان
 احمق و نیندازن سعی که در زمانه سخن زایل و فضائل جا بگذشت و راه سبانی راه اندکدانش
 و کار من کنجانی نذار و زبان و زکار بیان چگونه کی آن لال است حرف را بجا میبرم که از خوان
 و شتون عار و عاقل مانند اگر چه شمه از چو کی اطوار از اینجا راجع و زکار که از پندار محض و باید
 و دنیا پرست اند تو امم گفت اما که گویم و چرا گویم مرصع کوه و در برانیم و خود بشنوم به و در دل بر از گوهر
 ست و لیکن انوشیخ که زبان را کرد و مینه بگوشتان ارم به کوه سعادت کند که کوش شود او داشته باشد و
 مثل سیاحان بحر توحید و سیاحان با دیده تفرید و تجردی دل از صحبت این سیران منصب جاه و پیران
 کزیده راه بر او و در راه اهل معنی آرد و کجا بخت باشد که طبع پذیرا رهنما او شود و زبان غایت کرمان
 از روشناس که پاس انعام و بجهت سپاس شوق اند و سپید غیر رایت و زنا رسیدند و از اختلاط این
 و برانه و نیا نیا معسوم و باطل پرستان از حق دور که کمی از هزاران این کرده شقاوت پژوه و مطالعه
 ناهل سیران جهل جاکی طبیعت موجود نیست دل رکنده اند بر سر اگر نیند و قدرت کرامی کو هر وقت را
 در یافته از ارتباط این قوم شوم و در نوم بریده براسنی که اید و با صلاح تبا که در از خودی
 فرماید اگر خدا میزیش اینا را شرح نمایم کی از دیگری بر سر زد و محکس با محکس نیا میزید و بل نفسی با نفسی
 بستیز و فرموده خواج فیصل عیامن است قدس سره آرزو مندیم که بار شوم نامر اینا را جماعت نباید
 شد و احسان ک و سنی سترک پذیرم اگر کسی بن کند و نیندیم چون بر و راضم بیاید تم نیاید لطمه

کلیتاً در این باب
 هر چه در این باب
 در این باب
 در این باب

عزیزان و اصحاب
 در این باب
 در این باب
 در این باب

چون باز محکم مردم درین غارتها میباید و در عالم نه کله در نه پیه در یو اس کشین پیش و پس را بر آرم
 نامه میباید بکشید تا با ذین یوم مردم که دام و داند به کریم که همچنان بداند بی کور و شتابان
 که است بزمانهای این مردم است بهان شیر کوسا بدیشیه کرد و بدید مردم اندیشه کرد و بدیشیه مردم
 مردک کلاه به هم از برون مروی شد سباه به قول ندیست که نیست منفی این در مکان بود
 خود لایه کران بر غاش جو که عباد خصوصشان عصیان کرد و جمعیت لایه از فضیلت ناز
 بجاعت است فرو تهاشین صحبت یو اختیار کن کا مار السن و رگه را و نماند به سخن هر که از همت
 نعت باشد و صحبت انبان السن از سلامت و عافیت و درست اگر این بشری رنجار لم بن
 محققه مطول کرد و در وجود راکه با کفنه سیدان و نالوشنه بنخواند این هم وقت نیست و بید را طامیر
 سو و مندینت و السن و در اندیش مانع است و الا اگر کلمه پسند از نفس الا مر کفنه آید چه خوب که
 سنده خوشتر ام خامه لنگی مذی پرو و کا غذا که جولا نگاه سخن است السن کیر و معند با خیز و از آسمان
 شکستار بزد و زمین فتنه با آرد و از چرخ انگر با بار و و چهار که زمانه بر سرم نیار و اما چون بان
 از عقل که حاکم ناول است ما بهاران مامور نیست و راتهای آن سعد نور نیست فرود و آ
 کیستی بشود هر چه ام چون شراب به از زمان معدوم کشنی در جهان سبهار کمیت به نوت
 بر و بجزار اعتبار و نیار و دولت است نطق و در امتکار غرض و این بیان حکام همه بون کیر و
 با بیک کشی همیشه به نافع طلب و ظالم بر پست پیوسته در نکایوی که امر حکام نترود و سر کشی چگونه
 بند و ما از خراج گذاری که وجه سبانی چهار که برقی بیاست و ان جان و مال و ناسوا
 و دین است دست باز کشند کال بر من و محقق هر قوم لبان عافیت ما باب و مقلد و
 با بعضی مانند مصیبت لافعه و لاکشی نیز از مو شها بگو شها رفته و زمانه جو هر شناسی از
 بل و دولتندان زمانه رفته بسیار که و دروغ نورا و دست و از مد قابل و طرا و مند
 کم کو و محمول کورا که سپندیده عقلا و حکماست ناقابل ندانند امر المؤمنین
 حضرت مرتضی علی فرمود معنی است تعالی عنه او اتم العقل نقصان لکلام چون تمام

در معنی عقوبت است

معنی عقوبت است
 درین

شود عقل و کمال بسند خرد کم کرد. ^{بکلام} نشان پذیر سخن بعضی معجزه عقل او تمام کمال باشد بنام
 نقد سخن نفراید و بی مصلحت و حکمت لب بکشاید و قول از چهر حکیم است که ال انش انکه اندک گویند
 بسیار شود و هم گفته که در ^{کلام} بسیار کوفی است و قول افلاطون حکیم است که قلت عقل
 او از کثرت کلامش توان یافت مخرج و مجلسی که گوش توان شد زبان سابقین به وحدت زبان
 و اثبنت گوش نیز الی است بر آنکه گفتن از شنیدن اندک بود و خصوصاً در مجلسی که ساین نیک بود
 و صدق و که نبینند و هر سبب از نباشد فرود و اما خموش کرد و و مواد آن سخن کند و در مجلسی قاعد
 ایتار نیست و غافل از آنکه حصول مقاصد بلند و مطابا ارحمید و روشنیدن سخنان خردمند
 هوا خواهد حق کوست و خوشاید در آن خانه بر انداز محض بر آگری هنگامه ندوبس رسول و ولتندن
 که او را دست هداین خواست پیندا که امرای ستمگازی نصالی توفیق قدر نشا بلند و مراتب ارحمید
 حصول مطالب از بحسب خواه و تیسر جمع لذت و تمیذات را نشاخته و حقوق خلیفه وقت و
 بادشاه زمانه که شرف رضا او بضمین سعاد و وجه او اقسام عشرت و کامران العیون مبدل است
 بجای فاسد توهمی باطل متبصا که در لغنی خود را آرزو قرار داده مرکب مونا ملامت که در حوصله و کا
 سخنچند و قانون عقل و حقا موافق نباشد میگردند و کثرت زین کاسه بر سر خوان تکستین و در محفل تقدیم
 شاعر عرصه تقصیر بیرون شعار خود دارند و بر ارضا مند نفس شوم خود که اعدا عدل نفسک صفت
 اوست اگر آبر ما مو که دند و بکار مضروب شوند مهم بگردد و را کسا بلکه ساها اندازند و کابجا پمانند
 که خونها رنجبه شود و خانه با خراب کرد و در آخر ملک با عالم مضائقه دارند اگر انش فتنه افعام
 باید و آبران زند و اطفا آن گوشند سعادت از هزار منزل پیش خود را بند و شقاوت از هزار کند
 خود کشند و نیار برین ^{چشم} دهند و حکم شیطان را بر حکم سلطان که محسوسیت بر مریضا الهی جل جلاله
 در سوره علیه افضل الصلوة و اکل النجات مقدم دارند اللهم احفظنا من افعالهم و اعمالهم و ترا
 بیره را و دیوانیان بیعیان شونت شدن اعمال خائن و فرود افشار و بران کار تعیین نمون
 در عابا را که ولعبت برود کار اند ^{بکلام} آن با خدائرسان فرود سخن وین بدست خود و او دارند

لغات
 تبه انسان شدن
 طه عقون بضم هاء
 پیر و ماور که در آن انظار
 از زبون
 و کابار و در این کوبند
 سبک تفاوت
 و شرم عیاری لوزن
 و سوار شدن
 کت مضائقه تنگ و کلام
 از نفع بند شدن
 در کجا آمدن
 طه افعال
 و بیخ
 که افزون و اوان
 از زنی آرون
 مع خودی که زنده
 و اعاط کنند
 و در لغت است

میکردی و چون نیند است که آینه دروغ کاش رسد بر وی رسیدن کون رسیدن پیش
 بود و در آن از دست با همه نند خواب با همان رفیع بود آنچه کار میداد و از آنچه خارید و ستاره
 فروز و زلفش از زمانه و بنود و بی سبب که در آینه تصویر است به راحت و بیخ در خواب بود
 از راحت نشاندیم و از بیخ گنج نام تمام نماز سر که در خواب نمودن این بود که نجاست آید و
 بزکاست که نفسی شاد و زنده راحت و دنیا مانند خواب خوش نماز و مداوم نظم سر انجام کسی است که از
 وفای کرده است تا پیش نشد سر خوش از جام عشرت کسی به که ناخوش گشت از نماز پس بی نهد
 هر طرف کلشن کللی که کلکت و رتشن ملی به اگر فلک ز می پیش تا سال را زده می نشاند
 و اگر چه بی همتا بود ستاره بکنند فرادان عم میسرند نظم چنین است و شوخ کهن که چون بر
 آری از زمین به درین لاجوردی ای می و در به زینال مطرب رسد نو که زمانه غدار و در کارگاه
 نشاد او عم آموه است و شربت او زهر آلود اگر بخاطر ما نشا و سفا سید کظرفی دون که کوشش
 بجام این است فردا از عمر ناردت کل شد مرا یقین به کا نام جز تعهد ناکس مسکنید به همت است که نو
 نگار و کله اول از آن جزو پیش از آنکه با برسد و نشسته است کند ارتحت غوت بنجا کلدت اند
 و از غایت آوارگی بر کردی های خورا هم نشاط و وام تواند و میدا بد بکران که ارباب فضل و شرف
 ند چه سد نظم از آن سر و آمدین کاخ و لادینه که چون جا گرم کردی می گویدت خیر به فلک نشو
 نیز از جفا نیست به وفا و طینت این موفا نیست به رباعی و نیاست که آرام و زبید نیست
 بزکاکام و زبید نیست به بیست یک پیر مظل و ارشیه که با ده بود جام و زبید نیست به وید با از
 بان سینه با از بریان جگر با کباب و خاها خراب اگر خطه از نسیم نصیب می بخشد با حق ن میگرد
 بر و عیش و نیار ایجا نیست و بد بجز را به یک شرم کور و عمرش در پریشا گشت به هر وسیع و نصیب
 که دیده شود از خور کردن عبده جو جوی می او در سرخ و شاب که شنیده شود از بیدار و روزگار
 بنان فریاد و منظر آشفته خاطر نکدل مذو نهاک به هم وضع و هم شریف و هم صفا و هم
 نظم چه عقید جفا نیست و قوت سر به کند کار و گیر نماید و کرد بخواند مهر و براند زمین همه کار او

ماورایان چنین بنامی جو خواند کجا خواندت بنامی چون پیلند کجا را مدت بنام اول کامم تو بود
 آمدن بنام آخر کامم تو باید شدن بنام و زین چون نوزان بنام و اما کجا اندر جهان
 بعضی کشتل من بر و مندل خون و بعضی کظرفی زبان بخوار سگوه و بر راز و صفت حقیقت
 راحت بر خاطر عم آما و بر نیک بد اسیج ناشام و بریم انکه حریخ شغیده بازگام نفس بود و محبت مدانت
 که مویست با و کعبه الم من جان کرد و در ازشام ماسج و از نشیگاه سهر چه منصفه خواهد نخت
 که سبب زو با و حزن الم دل ما توان گسود و فرود که هر و مهتر از وضع شریف بنام از روزگار بخوار
 فرود و عیش شاد بستره بر خاص عام به جو در آسجانه ماه صیام فرود و روزگار ز سر نام موی رضد
 آرا موی بنوی تحقیق بعضی شیت آرا موی نور احسان مروت و محبت و انعام عا جریه
 تقوی و مروت و نقصان عدو و مروت بد که بر همه قادر و توانا و بر طاعت اگر اهل بی سلسله که با
 نبرد خوانند ان و اسن اندوزان سمر و اعتبار نباشد خواهد که در روزگار کس را رخصت سازد بلکه او
 صحرای عدم کرده اند می تواند تا با قن صدره عقلا و کما اگر زای رحمت و محبت کین هیچ از موی کوشش بجا
 بر بد احتمال ضعیف است که میره شود تا با و ان چه برسد سنا هر صبح را بقیم مستوان ساخت مروت اگر
 یک عیال صحیح گردد و از مفتحات باید شمر و سبب با عشرت و محبت که باها اندوخته شود و یک موی ملاحظه بل
 پذیر کرد و در عمار که عمل آسایش است آنچه در صد سال مستوان تعمیر نمود و در روز میدان خراب سنا
 که در عمر با هزاران خون جگر با شجار شود و از امتسام ممالک و انواع کل با و دیگر خوبها کمال یافته
 باشد با نکل ترین ما می توان از بیخ دین مسکنه علی العیاس هر چه در انقا مکتوب باشد و زبان منسه
 با جد جهد است بهم دید و آنچه بر عکس ما بود و فرود و جوده که شود فرود که محنت صد ساله بگو همه جان
 لیکن همچنان احتیاج یکدم نتوان یافت که اگر ساها تا بنام فال نکوی زوده شود اثر ان پیدا نماید اگر
 تقوان واقع گردد و همان در صورتی چهره کشاید ترفی و شایعیت بسیار است و در منزل از چه
 غرض بی شقت واقع شود از شایعیت از و رسمیات دیده شود و در نجوم آنچه مطابق واقع افتد شود
 و حسرت وین جمعیت از هزار کی رسد و پرتیا از یکی تا هزار است بر بنا از امجد سنا منصفه و جریه